

مرتگی را زهر و بر دیگر را پاشند
 بنشینش با آدمی باشد ممان
 خلق خاکی را بود آن مرگی و داغ
 نسبت این، از یکی کسی تا هزار
 در حق شخصی دگر سخنی است
 وین بگویند: زید کبر کشتی است
 او بر این دینک همه رنج و زیان
 پس ورا از چشم عشاقش دگر
 بین به چشم طالبان مطلوب را
 عاریت کن چشم از عشاق او
 پس ز چشم او به روی او نگر
 گفت: «کان لا اله الا الله»
 تا رهد از مدبری های مقبلیش
 سوی محبوبیت، حبیب است و خلیل

۸۰
 هر گهی که رو به دنیا کردی
 جنب و ظلم و جور چندان ساختی
 گفت: «نیکویی از اینها دیدم
 مروت را گفتند کین معهود نیست
 می‌کردی او دعا بر اصفیا
 بر همه اهل کفر و اهل دیر»
 بر بنان و مفسدان و ظالمان
 قاطعان راه را داعی شدی
 چو بر تخت آمدی
 آن کی واعظ و اعظم را
 دست بر می‌داشت: «یار رب رحمان
 خیر اهل کفر و اهل دیر
 دست بر می‌داشت: «یار رب رحمان
 چو بر تخت آمدی
 آن کی واعظ و اعظم را
 حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکر دعای
 طاعت و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی

۷۵
 هر چه مگر و ده است، چون شد او دلیل
 چشم او من باشم و دست و دلش
 تا شوی ایمن ز سیری و ملال
 بال کن او کن عاریت چشم و نظر
 چشم خود بر بند زان خوش چشم تو
 منگر از چشم خود آن خوب را
 گرتو خواهی کو تو را باشد شکر
 زید یک نالت است، بر آن یک جهان
 آن بگویند: زید صدیق سنی است
 زید اندر حق آن شیطان بود
 هم چنین بر می‌شمر ای مرد کار!

۷۰
 خلق آبی را، بود دریا چو باغ
 زهر مار، آن مار را باشد حیات
 مرگی را با، دگر را پاشند

- کرده‌ی از زخم آن جانب پناه
چون سبب‌سازِ صلاحِ من شدند
بنده می‌نالد بدحق از درد و نیش
حق همی گوید که: آخر رنج و درد
این گِلِه ز آن نعمتی کن کِت زند
در حقیقت هر عَدُو دارویِ توست
که از او اندر گریزی در خلا
در حقیقت دوستانِ دشمن‌اند
هست حیوانی که نامش اَشْغَر است
تا که چوبش می‌زنی، یَه می‌شود
نفسِ مؤمن اَشْغَری آمد یقین
زین سبب برانیا رنج و شکست
تا ز جانها جانشان شد زفت‌تر
پوست از داروِ بلاکش می‌شود
ورنه تلخ و تیز مالیدی در او
آدمی را پوستِ نامدبوغ دان
تلخ و تیز و مالش بسیار ده
ور نهی تانی رِضادِه ای عیار
که بالای دوستِ تطهیرِ شماس
چون صفایند، بلا شیرین شود
بُرد بیند خویش را در عینِ مات
این عوان در حقِّ غیرِ سود شد
رحمِ ایمانی از او بُریده شد
کارگامِ خشم‌گشت و کین‌وری
- باز آوردند می گُرگان به راه
پس دعاشان بر من است، ای هوشمند»
صد شکایت می‌کند از رنج خویش
مرتورا لابد کنان و راست کرد
از در ما دور و مطرودت کند
کیمیا و نافع و دلجوی توست
استعانت جویی از لطف خدا
که ز حضرت دور و مشغولت کنند
او به زخم چوب زفت و لَمْتر است
او ز زخم چوب فربه می‌شود
کو به زخم رنج زفت است و سمین
از همه خلق جهان افزون‌تر است
که ندیدند آن بلا قوم دگر
چون ادیم طایفی خوش می‌شود
گنده گشتی، ناخوش و ناپاک‌بو
از رطوبتها شده زشت و گران
تا شود پاک و لطیف و بافِره
گر خدا رنجت دهد، بی‌اختیار
علم او بالای تدبیر شماس
خوش شود دارو، چو صحت بین شود
پس بگوید: «اقتلونی یا ثقات
لیک اندر حقّ خود مردود شد
کین شیطانی براو پیچیده شد
کینه دان اصلِ ضلال و کافری

۹۴-۶۶۸ مصرع دوم: دوستدار و صادق و دلجوی توست. متن مطابق ۶۷۷ و غالب نسخه‌های معتبر دیگر است.

۱۰۶-۶۷۷: ورنه می‌توانی. متن مطابق ۶۶۸ است.

«جست در هستی ز جمله صعب تر؟»
 که از آن دوزخ همی لرزان و چون ما
 گفت: «ترک خشم اندر زمان»
 خشم ز خشم از سبب هم در گذشت،
 باز گرد ز آن صفت آن بی هنر
 این سخن اندر خلال افکندن است
 لایق نبون آن چمن ماه معین

سؤال کردن از عیسی علیه السلام که:

گفت عیسی را یکی هشیار سر:

گفتی: «ای جان! صعب تر خشم خدا

گفت: «ازین خشم خدا چه بود اما نه؟»

پس عوان که معدن این خشم گشت

چه امید است به رحمت؟ جز فکر

گر چه عالم را از ایشان چاره نیست

چاره نبود هم جهان را از چمن

زود او قصد کنار و بوسه کرد
 که: «مر و گستاخ، ادب را شوهر دار»
 آب حاضر، تشنه هم چون منی
 کست حاضر؟ کست مانع زین گستاخ؟
 با جنانی است اینجا بادران
 ز بر این باد، و همی جنانش
 تا بجنانی بجست
 بی تو و بی باد نیزان
 تابع تصرفی جان و قالب است
 گاه دم را هجو و دشنامی کنی

قصد خانت کردن عاتق، و بانگ بر زدن مشوق بر وی

چون که تنه اش بدید آن ساده مرد
 بانگ بر روی ز به هیت آن نگار
 گفت: «آخر خلوت است و خلق نی
 کسی نمی خندد در اینجا جز که بان
 بان را دیدی که می خند، بدان
 مر و خط تصرفی صنع ایزدش
 جز و بادی کو به حکم ما در است
 جانش این جز و بان ای ساده مرد
 جانش بان نفس گاندر لب است
 گاه دم را مدح و بیغاهی کنی

...یا روح الله...
 ۱۱۳ - عنوان در ۶۶۸: سؤال کردن از عیسی علیه السلام که: یا روح الله...
 ۱۱۸ - ۶۶۸: اندر خلال افکندن نیست (نکته: تعلیقات).
 ۱۲۶ - این بیت در ۶۶۷ نیست. متن مطابق ۶۶۸ است.